

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گلشن راز

سروده

شیخ محمد شریتر

ترکیب شنوئی: محمد منصور لاری
عضو انجمن شیخون ایران

بویگر

مقدمه

«گلشن راز» مجموعه اشعار عارفاندهی که به رغم اختصار و قلت بهیواترین مضامین عرفانی و گویاترین مفاهیم انسانی و رساترین معانی هنری را در خود جای داده است.

«شیخ محمود شبستری» بر چند بیش از چهار دهه در این دنیای فانی و خاکی نزیست اما شاهکاری از خویش بر جای گذاشت که بعداً «چراغ دل» عارفان و عاشقان و حق پویان گردید.

شیخ سعدالدین محمود فرزند عبدالکریم در ایام سلطنت کینخاتو خان «شهر شبستر» از تواج آذربایجان حشم به جهان گشود. او اکثر سال های عمر خویش را به سیاحت در اطراف و کناف جهان پرداخت و بدین سان کوله باری از تجربه و آموزه و حکمت برای خویش اندوخت. وی از علمای مشهور متصوفه زمان خود بود و دانش پژوهان برای حل مسائل عرفانی خویش به او مراجعه می کردند. از او به عنوان یکی از نوادر روزگار و مفاخر فلاسفه ایران یاد می شود.

شنوی کلشن رازپکونه پدید آمد:

«شیخ محمود شبستری» به خاطر جایگاه و اعتباری که در عرصه عرفان داشت همواره مورد وثوق علما، شعرا و عرفا و فلاسفه جهان بود و در اکثر مجالس و محافل، پاسخگوی خیل سوالات و پرسش‌های دیگر عرفا بود. ترجمه شنوی «کلشن راز» به چندین زبان زنده جهان، هوید اعتبار و ارج و قرب اوست. او چنان به مضامین عرفانی تسلط داشت که حتی پاسخ‌های خود را فی البداهه و در همان مجلس نظم و شعر در آورده و پاسخ می‌گفت.

در سال ۷۱۷ هجری قمری (۱۳۱۷ میلادی) «امیر حسین بروی» یکی از شیوخ خطه خراسان نامه‌ای مشتمل بر چند سوال و به شکل منظوم و شعرگونه نگاشت و از شیخ محمود خواست تا به آنها پاسخ گوید. تعداد سوالات بروی را ۱۵، ۱۹ و ۳۶ نوشته‌اند، اما آنچه که از متن مفاتیح الاعجاز استنباط می‌شود، ۱۸ سوال است. برخی تعداد ابیات مشتمل بر سوالات کلشن را ۱۶ و برخی دیگر ۱۷ بیت دانسته‌اند که در شرح لایحی ۱۶ بیت است. تعداد کل ابیات کلشن راز نیز در نسخ مختلف، متفاوت است و از ۹۵۸ بیت تا ۱۰۶۶ بیت ذکر شده است.

«شیخ محمود شبستری» با اشاره استادش بهاء‌الدین یعقوب نخست به سوالات مطرح شده در مجلس دانشمندان و عرفای تبریز، فی البداهه با شعر جواب گفت و پس به‌طور تشیح گفته‌های خود، پاسخ‌های مربوطه را در قالبی زیبا، تحت عنوان «کلشن راز» به نظم در آورد.

این منظومه در ادبیات و عرفان پس از شیخ محمود، تأثیری گسترده و چگمگیر داشته و مورد توجه بسیاری از عرفا از جمله شیخ محمود لایهی، شاه داعشی رازی، ابن ترکه و... قرار داشته است به گونه ای که بر آن شرح با تفسیرهای گوناگون نگاشته اند. در این مثنوی، شیخ، معانی تصوف را به شکل ساده و گویا و صاف کرده و آدمی را به ترک عادت، درک وحدت و تجوی حقیقت، هدایت می کند. برخی از تذکره نویسان تبریزی را پسیر و مراد او قید کرده اند ولی چنانکه در روضات الجنان نیز مرسوم است شیخ از منظر بهر دو بزرگوار کسب فیض کرده است.

او در حیات پر بار خویش مولف ۱۰ کتاب:

۱- مثنوی گلشن راز شامل اشعار عرفانی

۲- مثنوی سعادت نامه: که بر وزن حدیقه الحقیقه حکیم سنایی غزنوی است و بالغ بر سه هزار بیت و منقسم بر هشت باب و هر باب مشتمل بر فصول و حکایت می باشد.

۳- حق یقین فی معرفه رب العالمین، (در هشت باب به شماره هشت باب هشت)

۴- مرآت المحققین: که در معرفت و شناخت نفس و خداشناسی است آمیخته با فلسفه و عرفان (در هفت باب)

۵- زمان و مکان: یک نسخه از آن در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران، نگهداری می شود.

۶- معراجیه: (شرح کیفیت و چگونگی معراج)

۷- رساله شاهد نامه

۸- ترجمه نصح العابدین امام غزالی

۹- تفسیر سوره فاتحه

۱۰- کنز الحقائق: این کتاب به سال ۱۳۵۲ هجری قمری بازاد المسافرین میر حسین هروی، چاره

وصال لیبلی و محنون و قصیده میرفندرکی که در تهران به چاپ گنجی رسیده است، بوده است.

از کتاب های دهکانه شیخ «کاشن راز» مقبولیت و شهرت بیشتری یافت و بعد از وفات شیخ،

عارفان و دانشمندان شرح هایی بر آن نوشته اند که در کتاب سخنوران آذربایجان به ۹ فقره آن

اشاره شده است. قربانعلی محمدزاده که در باکو راجع به «کتاب کاشن راز» تحقیقات وسیعی انجام داده

به نسخه دست نویس وده چاپ و شروعی که به آن نوشته اند اشاره کرده است.

مهم ترین شرح های کاشن راز عبارتند از:

۱- نسایم کاشن، تالیف سید نظام الدین محمود حسینی.

۲- مفاتیح الاعجاز فی شرح کاشن راز، تالیف شمس الدین محمد دلا بچی.

۳- شرح کاشن راز الهی اردبیلی.

۴- رساله مشواق از ملا حسن فیض کاشانی.

۵- شرح کاشن راز از محمد ابراهیم بن محمد علی سبزواری.

شیخ اکثر اوقات خود را در سیر و سیاحت گذرانید و به بسیاری از ممالک اسلامی از قبیل بغداد، شام، یمن،

حجاز، مصر و اندلس و هفت از سفر کرده و از علما و مشایخ این سرزمین ها کسب دانش توحید کرده است.
 او خود در این باره می گوید:

مدت من ز عمر خویش مید	صرف کردم به دانش توحید
در سفر با مصر و شام و حجاز	کردم ای دست روز شب تا تاز
سال و مه هم چو دهر می شتم	ده ده و شهر شهری شتم
کاهی از مه چسراغ می کردم	گاه دو چسراغ می خوردم
علما و مشایخ این فن	بس که دیدم به سر نواحی من
جمع کردم بسی کلام غریب	کردم آنکه مضافات عجیب

بنا بر روایت مؤلف «ریاض السیاحه» چند می هم در کرمان حل اقامت گزید و در آنجا تاهل اختیار نمود
 و اولاد و اخدای از او به وجود آمده است که جمعی از ایشان اهل قلم و کمال بوده و به خواجگان شهرت
 یافته اند. «شیخ محمود شبتری» در او اواخر عمر به شب تبر با گذشت و در سال ۷۲۰ هجری قمری در ۳۳ سالگی
 درگذشت و در وسط باغچه ای به نام «گلشن» در جوار قبر استادش «بهاء الدین یعقوب تبریزی»
 به خاک سپرده شد.

وی مردیان زیاد داشت و در تخب بقعه ای برای قبر بر دو ساخته شد. اکنون این بقعه به صورت
 زیارتگاهی درآمد و عارفان و سالکان از راه های دور و نزدیک به زیارت آن قبور می روند.

می نویسند: «طاق و رواق بقعه نخیت بود. حاج میرزا آقاسی وزیر معروف محمدشاه قاجار آن مقبره را تجدید بنا کرد بعد از وی در سال ۱۲۶۷ هجری قمری دو قطعه سنگ نبشته مرمرین بر روی آن دو قبر نصب گردید. خط هر دو سنگ نبشته نستعلیق حلبی است و به صورت برجسته نقشه کاری گردیده. متن سنگ نبشته بابا یعقوب چنین است: هو الحی الذی لا یوت بذالمقد الشریف جناب قدوة العارفين وزبدة السالکین مولانا بهاء الدین یعقوب علیه الرحمة آن جناب از اولاد خادم شیربیشم ولایت مالک اشتر است و جناب شیخ محمود از جمله تربیت یافتگان آن حضور بزرگوار است علوم مرتبه جناب مولانا را همین بس است که مانند جناب شیخ محمود رحمه الله علیه از دامن تربیت ایشان برخاسته

آفتاب آید دلیل آفتاب.

دیباچه

به نام آن که جان را فکرت آخوت

چراغ دل به نور جان بر افروخت

ز فضلش هر دو عالم گشت روشن	ز فیض خاک آدم گشت گلشن
تو انانی که در یک طرفه العین	ز کاف و نون پیدا آورد کونین
چو قاف قدرش دم برتلم زد	هزاران نغش بر لوح عدم زد
از آن دم گشت پیدا هر دو عالم	وز آن دم شد هویدا جان آدم
در آدم شد پدید این عقل تمیز	که نادانست از آن اصل همه چیز
چو خود را دید یک شخص معین	تفکر کرد تا خود چیست من

وز آن جا باز بر عالم گذر کرد	ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد
چو واحد گشته در اعداد، ساری	جهان را دید امر اعتباری
که هم آن دم که آمد، باز پس شد	جهان خلق و امر از یک نفس شد
شدن چون بگری جز آمدن نیست	ولی آن جا که آمدش در نیست
همه یک چیز شد نپهان و پیدا	به اصل خویش راجع گشت اشیا
کنند آغاز و انجام دو عالم	تعالی الله قدیمی کو به یک دم
یکی بسیار و بسیار اندکی شد	جهان خلق و امر اینجایی شد
که نقطه دایره است از سرعت سیر	همه از وهم تو است این صورت غیر
بر او خلق جهان گشته مسافر	یکی خط است از اول تا به آخر
دلیل و زینهای کاروانند	در این ره انبیا چون ساربانند
هم او اول هم او آخر در این کار	وز ایشان سید ماکشته سالار
در این دور اول آمدین آخر	احد در میم احمد گشت ظاهر
جهانی اندر آن یک میم غرق است	ز حکم تا احد یک میم فرق است

بر او خستم آمده پایان این راه	در او منزل شده «ادعوا الی الله»
مقام دلگشایش جمع جمع است	جمال جان فزایش شمع جمع است
شده او پیش و دلهما جمله از پی	گرفته دست دلهما دامن وی
در این ره اولیا باز پس و پیش	نشانی داده اند از منزل خویش
به حد خویش چون گشتند واقف	سخن گفتند در معروف و عارف
یکی از بحر وحدت گفت انا الحق	یکی از قرب و بعد و سیر ز ورق
یکی را علم ظاهر بود حاصل	نشانی داد از خشکی و ساحل
یکی گوهر بر آورد و هدف شد	یکی بگذشت آن نزد صدف شد
یکی در جزو و کل گفت این سخن باز	یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
یکی از زلف و خال و خطبیا ن کرد	شراب و شمع و شاهد را عیان کرد
یکی از هستی خود گفت و پندار	یکی مستغرق بت گشت و زنا
سخن ما چون به وفق منزل افتاد	در افهام خلائق مشکل افتاد
کسی کو اندر این معنی ست حیران	ضرورت باشدش دانستن آن

در سبب نظم کتاب

گذشته بیست و ده از هفتصد سال	ز هجرت ناکمان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان	رسید از خدمت اهل خراسان
بزرگی کا نذر آنجا هست مشهور	به انواع عسز چون چشمه بود
جهان را سوره جان را نور عینی	امام سالکان سید حسینی
همه اهل خراسان از که و مه	در این عصر از همه گفتند: او به
نبنشته نامه ای در باب معنی	فرستاده بر ارباب معنی
در آنجا مشکلی چند از عبارت	ز مشکل های اصحاب اشارت
به نظم آورده و پرسیده یک یک	جها ن معنی اندر لفظ اندک

سؤالے دارم اندر باب معنی	کز اهل دانش و ارباب معنی
بگویم در حضور هر خردمند	ز اسرار حقیقت مشکلی چند
چه چیز است آنکه گویندش تفکر	نخست از فکر خویشم در تحیر
سرانجام تفکر را چه خوانی	چه بود آغاز فکرت را نشانی
چرا این طاعت و آن یک گناه است	که این فکر ما را شرط راه است
چه معنی دارد «اندر خود سفر کن»	که باشم من؟ مرا از من خبر کن
که را گویم که او مرد تمام است	مسافر چون بود رهبر و کدام است
شناسای چه آمد عارف آخر	که شد بر سر وحدت واقف آخر
چه سودا بر سر این مشت خاک است	اگر معروف و عارف ذات پاک است
چه گوئی؟ هرزه بود آن رمز مطلق؟	که این نقطه را نطق است انا الحق
سلوک و سیرا و چون گشت حاصل	چه منخسوق را گویند و حاصل
حدیث قرب بعد و پیش و کم حصیت	وصال ممکن و واجب به هم حصیت
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد	چه بحر است آنکه علمش حاصل آمد

کجاست موج آن دریا نشان کن	صدف چن دارد آن معنی بیان کن
طریق بستن آن جزو چون است	چه جزو است آنکه او از کل فرو ن است
که این عالم شد آن دیگر خدا شد	قدیم و محدث از هم چون جدا شد
معین شد حقیقت بهر هر یک	دو عالم ماسوی الله است بی شک
چه جای اتصال و انفصال است	دو بی ثابت شد آنکه این محال است
خیالی کشت بهر کف و شنودی	اگر عالم ندارد خود وجودی
وگرنه کار عالم باژگونه است	تو ثابت کن که این در آن چگونه است
که دارد سوی چشم و لب اشارت	چه خواهد در معنی زان عبارت
کسی کا در مقامات است و احوال	چه جوید از سر زلف و خط و خال
خراباتی شدن آخر چه دعوی است	شراب و شمع و شامه را چه معنی است
همه کفر است، ورنه چیست بر کوی	بت و زمار و ترسیابی در این کوی
که در وی بیخ تختی تنه نفستند	چه می کوی؟ کز آن این جمله گفتند
مدان گفتارشان جز مغز اسرار	محقق را محبازی کی بود کار

نشار او کس نم جان و دم را	کسی کو حل کند این مشکل را
فقا و احوال او حالے در افواه	رسول آن نامه را بر خواند ناکاه
بدین درویش ہر یک کشتہ ناظر	در آن مجلس عزیزان جملہ حاضر
ز ماصد بار این معنی شنیدہ	یکے کو بود مرد کار دیدہ
کنز آنجا نفع کیسہ زند اہل عالم	مرا گفتار جواب نے گوی در دم
نہشتم بار ہا اندر رسائل	بد گفتہم چه حاجت کاین مسائل
ز تو منظوم مے داریم مامول	بلی گفت اولی برو فوق مسؤل
جواب نامہ در الفاظ ایجاباز	پس از اصلاح ایشان کردم آغاز
بلگفتہم جملہ را بی فنکر و مکرار	بہ یک سحطہ میان جمع بسیار
زمن این خسرو کی ما دکذارند	کنون از لطف و احسانی کہ دارند
نکرودہ ہیچ قصد گفتن شعر	بہم نہ اندک کاین کس در سہ عمر
و کے گفتن نبود الا بہ ناد	بر آن طبع کم اگر چه بود قناد
بہ نظم شنوی ہر کنز پر داخت	بہ نثر اچہ کتب بسیار می ساخت

عروض و قافیہ معنی نخب کد	بہر طرفی درون معنی نخب کد
معانی ہرگز اندر حرف نماید	کہ بجگ قلمز اندر طرف نماید
چو ما از حرف خود در سخن آئیم	چرا چیزی دگر بر وی فرایم
نہ فخر است این سخن گزباب شکر است	بہ نزد اہل دل تمہید عذر است
مرا از شاعری خود عار نماید	کہ در صد قرن چون عطار نماید
اگرچہ ز این نقطہ صد عالم اسرار	بود یک شتمہ از دکان عطار
ولی این برسیل اتفاق است	نہ چون دیوار فرشتہ استراق است
علی الجملہ جواب نامہ در دم	بنشتم یک بہ یک نہ بیش نہ کم
رسول آن نامہ را بستد بہ اعزاز	وز آن را ہی کہ آمد باز شد باز
دگر بارہ عنیزی کار فرمای	مرا گفتا بر آن چیز بیفرمای
ہمان سنی کہ گفتی در بیان آ	ز عین علم با عین عیان آ
نمی دیدم در اوقات آن مجالی	کہ پردازم بدواز ذوق حالے
کہ وصف آن کیفیت کو مجال است	کہ صاحب حال داند کا آنچه حال است

ولی بروفق قول تائل دین نکر دم رد سوال سائل دین
پی آن تا شود روشن تر اسرار در آمد طوطی طبعم به گفتار
به عون فضل و توفیق خداوند بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چونام نامه درخواست جواب آمد بدل کاین گلشن ماست

چو حضرت کرد نام ناگفته شن

شود زان چشم دل ما جمله روشن

سوال

نخست از فکر خویشم در تحمیر
چه چیز است آنکه خواندش تفکر؟
چه بود آغاز فکرت را نشانی؟
سرانجام تفکر را چه خوانی؟

جواب

مرافستی بگو چه بود تفکر	کز این جنسی بماندم در تحمیر
تفکر، رفتن از باطل سوی حق	به جز و اندر بدیدن کل مطلق
حکیمان کا ندر این کرد تصنیف	چنین گفتند در هنگام تعریف
که چون حاصل شود در دل تصور	نخستین نام وی باشد تذکر
وز او چون بگذری هنگام فکرت	بود نام وی اندر عرف عبرت
تصور کان بود بجز تدبیر	به نزد اهل عقل آمد تفکر
رتبیب تصورهای معلوم	شود تصدیق نام مفهوم مفهوم

مقدم چون پدر، تاملے چومادر	نتیجہ بہت فرزند، ای برادر
ولی ترتیب مذکور ازچہ و چون	بود محتاج استعمال قانون
دگر بارہ در آن کنسیت تائید	ہر آئینہ کہ باشد مخض تفلید
رہی دور و دراز است آن رہا کن	چو موسی یک مان ترک عصا کن
در آد و ادے امین زمانی	شنو «انے انا اللہ» بی گمانی
محقق را کہ از وحدت شہود است	نخستین نظرہ بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفادید	زہر چہیزی کہ دید اول خدا دید
بودن کز کلو را شرط تجبرید	پس آنکہ لمعہ ای از برق تائید
ہر آنکس را کہ ایزد راہ نمود	ز استعمال منطق هیچ گنہ نمود
حکیم فلسفی چون بہت حیران	نمی بیند ز اشیا غیر امکان
از امکان می کند اثبات و جب	از این حیران شد اندر ذات و جب
کسی از دور دارد سیہ معلوس	کسی اندر گشتہ مجبوس
چو عقاش کرد درستی توغل	فرو چہید پایش در تسلل

طوور جمله اشیا به ضد است	ولی حق رانه مانند و نه نداست
چون بود ذات حق راضد و همتا	نداغم تا چگونه دانی او را
مذار ممکن از واجب نمونه	چگونه دانش آختر چگونه؟
زهی نادان که او خورشید تابان	به نور شمع جوید در بیابان

تمثیل در بیان سرخپانی حق درین سپیدایی

اگر خورشید بر یک حال بودی	شعاع او به یک منوال بودی
نداستی کسی کاین پرتو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله فروغ نور حق دان	حق اندروی ز پیدایی ست پنهان
چو نور حق ندارد نسل و تحویل	نیاید اندر تغیر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست قائم	به ذات خوشتن پیوسته دائم
کسی کو عقل دور اندیش دارد	بسی سرکشگی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل فصول	یکی شد فلسفی دیگر حلول

خرد نیست تاب نور آن روی	برواز بکس او چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون بود احوال	ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نابینایی آمد راه تشبیه	ز یک چشمی ست ادراکات تنزیه
تناخ زان سبب کفر است و باطل	که آن از سنگ چشمی گشت حاصل
کسی کو را طریق اعتزال است	چو اکمه بی نصیب از هر کمال است
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر	که از ظاهرن بیند جز منظر
کلامی کو ندارد ذوق توحید	به تاریکی در است از غم تقید
دراوهر چ آن بگفتند از کم و بیش	نشانی داده اند از دیده خویش

منزه ذاتش از چند وجه و چون

تعالی شاهه عسما یقولون

سوال

کدامین فکر ما را شرط راه است؟

چرا این طاعت آن یک گناه است؟

جواب

ولی در ذات حق محض گناه است	در «آلاء» فکر کردن شرط راه است
محال محض دان تحصیل حاصل	بود در ذات حق اندیش باطل
نکرد ذات او روشن ز آیات	چو روشن گشته است آیات از ذات
کجا او کردد از عالم هویدا	همه عالم به نور توست پیدا
که بجات جلالت مهت قاهر	نکنجد نور ذات اندر مطاهر
که تاب خور ندارد چشم خفاش	رها کن عقل را با حق همی باش
چه جای گفت کوی جبرئیل است	در آن موضع که نور حق دلیل است
نکنجد در مقام «لے مع الله»	فرشته که چه دارد در قرب در گاه
خسرد را جمله پاوسر بوزد	چو نور او ملک را پر بوزد

بود نور خسر در ذات انور	به سان چشم سمر در چشمه خور
چو مهب بر با بصر نزدیک کرد	بصر از ادراک آن تا یک کرد
سیاهی که بدانی نور ذات است	به تاریکی درون آب حیات است
سینه بنز قابض نور بصر نیست	نظر بگذار کاین جای نطف نیست
چسبندت خاک را با عالم پاک	که ادراک است عجز از درک ادراک
سیر روی نه ز ممکن در دو عالم	جدا هرگز نشد و الله اعلم
سواد الوجوه فی الدارین درویش	سواد اعظم آمد بی کم و بیش
چه می گویم که هست این نکته باریک	شب روشن میان روز تا یک
در این مشهد که انوار تجلی است	سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

تمثیل در بیان ظهور خورشید حقیقت در آئینه کائنات

اگر نخواهی که بینی چشمه خور	تو را حاجت فتد با جسم دیگر
چو چشم سمر ندارد طاقت تاب	توان خورشید تابان دید در آب

از او چون روشنی کمتر نماید	در ادراک تو حالی می‌فنازید
عدم آئینه‌ستی است مطلق	کز او پیدا است عکس تا بش حق
عدم چون گشت هستی را مقابل	در او عکسی شد اندر حال حاصل
شد آن حدت از این کثرت پدیداً	یکی را چون شمردی گشت بسیار
عدد گرچه یکی دارد بدایت	ولیکن نبودش هرگز نهایت
عدم در ذات خود چون بوضو صافی	از او با طاهر آمد گنج مخفی
حدیث «کنت کتراً» را فرو خوان	که ناپیدا بسیمنی گنج پنهان
عدم آئینه، عالم عکس، و انسان	چو چشم عکس روی شخص پنهان
تو چشم عکسی و او نور دیده است	به دیده نور دیده کس ندیده است
جهان انسان شد و انسان جهانی	از این پاکیزه تر نبود بیانی
چونیکو بسگری در آل این کار	هم او بنینده هم دیده است دیدار
حدیث قدسی این معنی بیان کرد	به بی سماع و بی بصیر عیان کرد
جهان را سر به سر آئینه ای دان	به هر یک ذره در صد معرفت بان

برون آید از آن صد بحر صافی	اگر یک قطره را دل بر شکافی
هزاران آدم اند روی هویداست	به هر جزوی ز خاک از بگری راست
در آسمان قطره ای مانند نیل است	به اعضا پشه ای هم چند نیل است
جهانی در دل یک ارزن آمد	درون حبه ای صد زمین آمد
درون نقطه چشم آسمان	به پره پشه ای در جای جانی
خداوند دو عالم راست منزل	به آن خردی که آمد حبه دل
کسی ابلیس گردد گاه آدم	در او در جمع گشته هر دو عالم
ملک دیو و دیواند فرشته	بین عالم همه در هم سرشته
ز کافر مؤمن و مؤمن ز کافر	همه با هم به هم چون دانه و بر
همه دور زمان روز و مه و سال	به هم جمع آمده در نقطه حال
نزول عیسی و ایجاب آدم	ازل عین ابد افتاده با هم
هزاران شکل می گردد شکل	ز هر یک نقطه زین مساسل
هم او مرکز هم او در دور سایر	ز هر یک نقطه دوری گشته دایر

خلل یابد همه عالم سراپای	اگر یک ذره را برگیری از جای
برون ننماده پای از حد امکان	همه سرکشته و یک جزوازشان
به جزویت ز گلگشته مایوس	تعیین هر یکی را کرده مجوس
که پیوسته میان خلع و لبند	تو کوئی دائماً در سیر و جند
نه آغاز یکی پیدا نه انجام	همه در جنبش و دائم در آرام
وز آسب راه برده تابه درگاه	همه از ذات خود پیوسته آگاه
جمال جان فزای روی جانان	به زیر پرده هر ذره نپهان

قاعده در شناخت عوامل نپهان و شرایط عروج بدان عوامل

تو از عالم همین لفظی شنیدی	بیا برو که از عالم چه دیدی
چه دانستی ز صورت یا ز معنی	چه باشد آخرت چون است ذمی
بگو سیرغ و کوه قاف چه بود	بهشت و دوزخ و اعرف چه بود
کدام هست آن جهان کان نیست پیدا	که یک روزش بود یک سال انجبا

همین عالم نبود آخر که دیدی	نه «مالا تبصرون» آخر شنیدی
بیانها که جا بفت کد ام است	جهان شجر جا بلسا کد ام است
مشارق با مغارب را بیندیش	چو این عالم ندارد از یکی بیش
بیان «مثلین» از ابن عباس	شنو پس خوشتن را نیک شناس
تو در خوابی و این زمین خیال است	هر آنچه دیده ای از وی مثال است
صبح حشر چون کردی تو بیدار	بدانی کاین همه و هم است و پندار
چو بر خیزد خیال چشم احوال	زمین و آسمان گردد مبدل
چو خورشید نهمان بنمایدت چهر	نماند نور ما سپید و مه و مهر
قدیک تاب از او برنگ خار	شود چون چشم رنگین پاره پاره
بکن کنون که کردن مع توانی	چو نتوانی چه سود آن را که دانی
چه می گویم حدیث عالم دل	تورا ای سر نشیب پای در گل
جهان آن تو تو مانده عاجز	ز تو محروم ترکس دیده کس کز
چو مجوسان به یک منزل نشسته	به دست عجب ز پای خویش بسته

نشستی چون ز نمان در کوی دبار	نمی داری ز جهل خویش تن عار
دیران جهان آغشته در خون	توسر پوشیده نهی پای بیرون
چه کردی فہم از دین العجایز	کہ بر خود جہل می داری تو حبایز
زمان چون ناقصات عقل و دیند	چرا مردان رہ ایشان گزیند
اگر مردی برون آئی و سفر کن	ہر آنچ آید بہ پشت زان گذر کن
میا سا روز و شب اندر مرآل	مشو موقوف ہمراہ و روال
خلیل آسا برو حق را طلب کن	شبی را روز و روزی را بہ شب کن
ستارہ بامہ و خورشید اکبر	بود سس و خیال عقل انور
بگردان زین ہمہ امی را ہر روی	ہمیشہ «لا احب الا فلین» گوی
ویا چون موسی عمران در این راہ	بروتا بشنوی «انی انما اللہ»
تورا تا وقفہ اندر طور فانی است	جواب «ارنی» تو «لن ترانی» ست
حقیقت کہ با ذات تو گاہ است	جز این اندیشہ ہر جا شد تباہ است
تجلی کر رسد بر کوہ ہستی	شود چون خاک ہستی ز پستی